

## چهار «چرا» و چهار «اگر» در تاریخ معاصر ایران



شهرنوا امروز:

شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۸۷

«من فریاد می‌زدم و می‌لرزیدم، آقا سعی می‌کرد دستم را بگیرد. دستم را در دست خود نگاه می‌دارد و می‌گوید: برو... مردم منتظرت هستند. من ترا می‌شناسم. الان می‌روی و می‌گویی، من این حرف‌ها را به آقا زده‌ام... آقا می‌گوید: تو فرزند من هستی. من گفتم شما که یک دفعه گفتید من با کسی نزدیکی و قوم و خویشی ندارم. اگر شما این حرف‌ها را بزنید یا نزنید من شما را مثل پدر خود می‌دانم. شما مانند پدر مرحوم من... هستید. هر وقت از او طلب پول برای خرید لباس می‌کردم می‌گفت اگر لباس نو بخری می‌روی پز می‌دهی. آقا گفت: ای، خوب کاری می‌کرد. این کارها را کرد که تو این قدر خوب درآمدی. من گفتم: خوب درآمدم که این رفتار را با من می‌کنید؟! تا حالا یک کلمه تشویق، شما گفته‌اید؟» (۱ - ۳۵۷)

باور نمی‌کنید؛ اما این گفت‌وگوی میان اولین رهبر و اولین رئیس‌جمهوری اسلامی ایران است. گفت‌وگوی میان امام خمینی و ابوالحسن بنی‌صدر که عزل شد و به تدریج به یکی از مخالفان جمهوری اسلامی تبدیل شد. روایت این گفت‌وگو نیز نه از آن دفتر امام خمینی یا نزدیکان ایشان که از آن ابوالحسن بنی‌صدر است که گزارش آخرین دیدار خویش با امام را به گفت‌وگوی پرخاشگرایانه خود و گپ و گفت دلجویانه امام تبدیل می‌کند. چندی بعد از این گفت‌ووشنود ابوالحسن بنی‌صدر، همان که خود را در خاطراتش رئیس‌جمهور امام می‌خواند و از امام می‌خواست که به عنوان یک الگو از او پشتیبانی کند (همان). اولین رئیس‌جمهوری اسلامی عزل شد و گریزان و مخالف‌خوان. چه شد که چنین شد؟ آیا امامی که با این لحن با بنی‌صدر سخن می‌گفت را می‌توان بدین اتهام نواخت که از آغاز چون دلش با بنی‌صدر نبود، در کار و فکر عزل او بود؟ چنان که بنی‌صدر می‌گوید؟ این پرسش البته مختص به بنی‌صدر نیست. حیات سیاسی طولانی امام و تنوع چهره‌هایی که در این دوره رو در روی ایشان قرار گرفته‌اند و در نهایت مغلوب او شده‌اند سبب می‌شود که درباره افرادی چون محمدرضا پهلوی، مهدی بازرگان، ابوالحسن بنی‌صدر و آیت‌الله منتظری به طرح و تکرار این پرسش بپردازیم تا دریابیم آنچه در فاصله‌ای بیش از ربع قرن (از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۶۸) در ایران گذشت و بی‌شک زیرنگین مواضع امام خمینی بود، چه اندازه ناشی از اراده امام بود و چه اندازه علی‌رغم میل و اراده و حتی تلاش آن مرحوم صورت گرفت. تاریخ علم‌گذشتگان است و درباره گذشته‌ها اگر نمی‌توان داور کرد که من مات، مات: گذشته‌ها، گذشته است اما ملتی که آینده‌ای ندارد یا حداقل به آینده خود بدبین است را نمی‌توان از افسوس خوردن برگزیده خویش و پناه بردن بر آن و غرقه شدن در اگرها و اماها و ای‌کاش‌های آن محروم کرد و عصر امام خمینی (۶۸-۱۳۴۲) در ایران عصر اگرهاست:

اول - اگر روشنفکران و سران نهضت و نظام مشروطه در ایران کشف‌الاسرار امام خمینی را می‌خواندند آیا نظام مشروطه ساقط می‌شد؟

اولین رساله مشهور امام خمینی کشف‌الاسرار است. رساله‌ای سیاسی - دینی که گرچه در پاسخ به شبهات مذهبی موجود در جامعه وقت نوشته شده است اما خطابی روشن به دولت دارد و نشان می‌دهد که امام از آغاز فلسفه سیاسی روشنی داشته‌اند. نظریه ولایت فقیه برای اولین بار در این کتاب تحت عنوان ولایت مجتهد طرح شده است و امام گرچه می‌نویسد که «ولایت مجتهد... از روز اول میان خود مجتهدین مورد بحث بوده هم در اصل داشتن ولایت و نداشتن و هم در حدود ولایت و دامنه حکومت او» و گرچه سعی می‌کنند تفصیل این بحث را به رساله‌ای دیگر ارجاع دهند اما به روشنی به حکومت وقت پیام می‌دهند که «ما که می‌گوییم حکومت و ولایت در این زمان با فقهاست نمی‌خواهیم بگوییم فقیه هم شاه و هم وزیر و هم نظامی و هم سپور است بلکه می‌گوییم همان‌طور که یک مجلس موسسان تشکیل می‌شود از افراد یک مملکت و همان مجلس تشکیل یک حکومت و تغییر یک سلطنت می‌دهد و یکی را به سلطنت انتخاب می‌کند و همان‌طور که یک مجلس شورا تشکیل می‌شود از یک عده اشخاص معلوم‌الحال و قوانین اروپایی یا خود دراری را بر یک مملکت که هیچ چیز آنها مناسب با وضع اروپا نیست تحمیل می‌کند و همه شما کورکورانه آن را مقدس می‌شمردید و سلطان را با قرارداد مجلس موسسان سلطان می‌دانید و به هیچ جای عالم و نظام مملکت بر نمی‌خورد اگر یک همچو مجلسی از مجتهدین دیندار که هم احکام خدا را بدانند و هم عادل باشند و از هواهای نفسانیه عاری باشند و آلوده به دنیا و ریاست آن نباشند و جز نفع مردم و اجرای حکم خدا غرضی نداشته باشند تشکیل شود و انتخاب یک نفر سلطان عادل کنند که از قانون‌های خدایی تخلف نکند و از ظلم و جور احتراز داشته باشد و به مال و جان و ناموس آنها

تجاوز نکند به کجای نظام مملکت برخورد می‌کند و همین طور اگر مجلس شورای این مملکت از فقهای دیندار تشکیل شود یا به نظارت آنها باشد چنانچه قانون هم همین را می‌گوید به کجای عالم برخورد می‌کند.» (۲-۱۸۵)

دیدگاه امام خمینی روشن و آشکار است و به یک معنا در طول بیش از ۴۵ سال از زمان نگارش کشف‌الاسرار (۱۳۲۳) تغییر نکرده است. چراکه حتی در زمان استقرار نظام ولایت فقیه نیز ایشان نهاد پارلمان را مناسب‌ترین نهاد برای استقرار روحانیان می‌دانستند و تا زمانی که مجبور نشدند (و دلایل این جبر را در ادامه توضیح خواهیم داد) به ورود روحانیت به دولت رضایت ندادند. چهره سیاسی آرماتی امام خمینی مرحوم مدرس بود که رجلی پارلمانی بود و مطالبه ایشان از نظام سیاسی وقت هم روشن بود: ایجاد یک پارلمان شرعی و فقهی در کنار پارلمان عرفی و قانونی. در واقع امام، نظریه شورای فقهای شیخ‌فضل‌الله نوری را بسط می‌داد و خواستار استقرار یک نهاد دموکراتیک اما فقهی در کنار نهادهای دیگر نظام مشروطه بود و این پیش از تاسیس مجلس سنا و منطبق با نص قانون اساسی مشروطه بود که در کنار مجلس شورا یک مجلس سنا هم پیش‌بینی کرده بود و مشروطه‌خواهان از ایجاد آن خودداری کرده بودند و سیدحسن تقی‌زاده عدم تاسیس آن را از جمله اشتباهات مشروطه‌خواهان دانسته بود. مجلس سنا در دموکراسی‌های جهان نهادی برای تعدیل و جذب گروه‌های اجتماعی و طبقاتی است که اصولاً سودی از دموکراسی نمی‌برند اما با ایجاد مجلس بزرگان (یا به قول عرب‌ها مجلس شیوخ) احساس می‌کنند در دموکراسی سهمی دارند. مشروطه‌خواهان این نهاد طبیعی را چه در شکل اشراف و چه در شکل روحانیت در ایران پس از انقلاب مشروطه نادیده گرفتند و حتی پیام صریح امام خمینی که در کشف‌الاسرار تاکید می‌کند: «هیچ فقیهی تاکنون نگفته و در کتابی هم ننوشته که ما شاه هستیم یا سلطنت حق ماست.» (همان - ۱۸۶) نادیده گرفتند و سبب شدند یکی از دموکراتیک‌ترین اشکال اعمال ولایت فقیه یا مجتهد یعنی ایجاد مجلس متعهدان تنها با ساقط شدن حکومت محقق شود. جملات امام خمینی در کشف‌الاسرار یکی از استوارترین تاملات فقه سیاسی شیعه و سازگارترین راهکارها برای انضمام این سنت با تجدد سیاسی (دموکراسی) است. امام می‌نویسند: «مجتهدین هیچ‌وقت با نظام مملکت و با استقلال ممالک اسلامی مخالفت نکردند فرضا که این قوانین را برخلاف دستورات خدایی بدانند و حکومت را جانرانه تشخیص دهند باز مخالفت با آن نکرده و نمی‌کنند زیرا که این نظام پوسیده را باز بهتر می‌دانند از نبودنش و لهذا حدود ولایت و حکومت را که تعیین می‌کنند بیشتر از چند امر نیست از این جهت فتوی و قضاوت و دخالت در حفظ مال صغیر و قاصر و در بین آنها هیچ اسمی از حکومت نیست... اگر گاهی هم با شخص سلطانی مخالفت کردند مخالفت با همان شخص بوده از باب آن که بودن او را مخالف صلاح کشور تشخیص دادند و گرنه با اصل اساس سلطنت تاکنون از این طبقه مخالفتی ابراز نشده.» (همان)

اما چه شد که ۲۶ سال بعد در سال ۱۳۴۹ امام خمینی در رساله ولایت‌فقیه اعلام می‌کنند که ولایت فقیه تنها شکل حکومت اسلامی است و با نظام سلطنتی قابل جمع نیست؟ پاسخ را باید در اگر دوم جست:

دوم - اگر محمدرضا پهلوی به نصیحت‌های امام خمینی گوش می‌کرد آیا انقلاب اسلامی ایران پیروز می‌شد؟

سخنان امام خمینی در دهه ۴۰ نشان می‌دهد امام پیش از آن که اهل انقلاب باشند اهل اصلاح بودند. در اوج مبارزه سیاسی امام با محمدرضا پهلوی امام خمینی در مسجد اعظم قم (۱۱ آذر ۱۳۴۱) چنین دلسوزانه با محمدرضا سخن می‌گوید:

«من به شاه مملکت نصیحت می‌کنم این قوه را از دست ندهند. دو قضیه را همه دیدیم یک قضیه فوت آیت‌الله بروجردی که دیدند از آنها هم فوت واقع می‌شود از ما هم فوت شد. می‌گوید آخوند چیزی نیست چطور آخوند چیزی نیست؟ می‌گوید من با آخوند کار ندارم آخوند با تو کار دارد. نصیحت از واجبات است. ترکش شاید از کبایر باشد از شاه گرفته تا این آقایان تا آخر مملکت همه را باید علماً نصیحت کنند.» (۳-۱۲۱)

این همان امامی است که دو بار به عنوان سفیر مرجعیت وقت (آیت‌الله بروجردی) و نماد روحانیت شیعه، شاه را دیده و با او مذاکره کرده است. درباره محتوای این دیدارها دو روایت وجود دارد. برخی از یاران امام می‌گویند ایشان پس از این دیدارها گفته‌اند این شاه را می‌توان به دلیل تزلزل و جبن برانداخت و برخی از بستگان امام گفته‌اند تا چندی ایشان در قم به دلیل موضع پایین و شاید تا حدودی همان جبن و تزلزل شاه که رویان اول گفتند امام خمینی امیدوار بود که روحانیت بتواند شاه را تحت نفوذ خود بگیرد و به یک معنا او را اداره کند. هر دو روایت می‌تواند نشان از واقعیت داشته باشد. به‌خصوص آنکه ایشان در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۲ خطاب به شاه چنین می‌گوید:

«ما نمی‌خواستیم اینطور مفتضح بشوی ما نمی‌خواستیم ملت از تو روی‌گردان بشوند. ما می‌خواستیم شما آدمی باشی که وقتی یک چیزی را بگویی [مثلاً] ای ملت تمام ملت لبیک بگویند ما میل داریم شاه ما این جور باشد.» (همان - ۲۱۵)

و اندکی بعد در ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ صریح‌تر می‌افزاید:

«آقا من به شما نصیحت می‌کنم. آی آقای شاه ای جناب شاه من به تو نصیحت می‌کنم دست بردار از این کارها. آقا اغفال دارند می‌کنند تو را. من میل ندارم که یک روز اگر بخواهند تو بروی همه شکر کنند... خدا می‌داند که مردم شاد بودند برای اینکه [رضاخان] پهلوی رفت. من نمی‌خواهم تو این‌طور باشی! نکن. من میل ندارم تو این‌طور بشوی، نکن... نصیحت مرا بشنو آقا! ۴۵ سال است شما ۴۳ سال داری، بس کن، نشنو حرف این و آن را یک قدری تفکر کن یک قدری تامل کن. یک قدری عواقب امور را ملاحظه کن! یک قدری عبرت ببر از پدرت... والله اسرانیل به درد تو نمی‌خورد. قرآن به درد تو می‌خورد.» (همان - ۲۴۵)

پاسخ شاه البته خیره‌سرانه و مغرورانه بود. مطالبات امام روشن بود: پذیرش جایگاه روحانیت به عنوان نصیحتگر حکومت و اعمال ولایت فقیه به عنوان نظارت فقیه و پرهیز از تحقیر روحانیت و تخفیف ارزش‌های دینی. بعید است کسی این حق را برای امام و هر روحانی دیگر قائل نباشد که از حکومت بخواهد به یک طبقه اجتماعی مانند روحانیت توهین نکند اما شاه چنان موهن با روحانیت سخن می‌گفت که گویی جایگاه خود را به عنوان عامل اصلی وقوع انقلاب اسلامی ایران تثبیت می‌کرد و به تعبیر عامیانه گور خود را می‌کند. در نطق‌های امام مکرر به عباراتی مانند این بر می‌خوریم که خدا کند مقصود شاه از این توهین‌ها روحانیت نباشد. در ۱۱ آذر ۱۳۴۱ ایشان در مسجد اعظم قم خداوند را شکر می‌کنند: «من تصمیم آخر را ضمن ابتهال به خداوند متعال گرفتم و به هیچ کس هم نگفتم و لکن خداوند بر دولت و شاه و ملت منت گذاشت اگر خدای نکرده جسارتی به علمای تهران شده بود من یک تصمیم خطرناکی گرفته بودم اما دولت بعد از نیمه شب متوجه شد نمی‌شود با قوای مردم مقاومت کرد.» (همان - ۱۱۵) روشن است امام از اینکه دولت عقب‌نشینی کرده و کار به تقابل نکشیده خشنود است، امام محمدرضا پهلوی روز به روز مغرورتر شد و بیشتر در مقابل روحانیت ایستاد تا آنکه در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ گرچه قیام روحانیت شکست خورد اما در واقع طومار سلطنت پیچیده شد و نطفه انقلاب اسلامی بسته شد. امام خمینی در همین سال‌ها از اینکه میان ولایت فقیه و سلطنت مشروطه نوعی همزیستی ایجاد کند ناامید شد و با تدریس ولایت فقیه در نجف اشرف نظریه سیاسی تخریب‌کننده نظام سیاسی جدید را تالیف کرد. در فاصله تدریس و سپس انتشار کتاب ولایت فقیه (۱۳۴۹) تا پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۵۷) یعنی طی ۱۶ سال امام خمینی چندان از ولایت فقیه سخن نگفت و با ورود به پاریس این جمهوری اسلامی بود که نظام سیاسی مطلوب امام خمینی معرفی شد. چه شد که پس از تاسیس جمهوری اسلامی، ولایت فقیه به تنوری اصلی حکومت اسلامی تبدیل شد؟ در اینجا است که باید به سومین اگر پرداخت.

سوم - اگر روشنفکران مذهبی به فراندوم اول قانون اساسی رضایت می‌دادند شکل نظام سیاسی ایران چگونه می‌شد؟

امام خمینی از پاریس که می‌آمد همراه خود در همان هواپیما هم قانون اساسی جدیدی به ارمغان آورد. این قانون اساسی در پاریس نوشته شده بود و همراه صادق طباطبایی یکی از بستگان و نزدیکان امام بود و در آن ولایت فقیه نه به صورت یک نهاد سیاسی که به عنوان روح حاکم بر جمهوری اسلامی و رهبری عالی امام خمینی به عنوان رهبر انقلاب اسلامی پیش‌بینی شده بود. مولفان این قانون اساسی اصحاب امام خمینی در پاریس بودند و امام محتوای این قانون را بدون توجه به جایگاهی که برای ایشان در نظر گرفته شده بود اجمالا مخالفت نکرده و موافق به فراندوم گذاشتن آن بودند. بدین ترتیب جمهوری اسلامی به عنوان یک دموکراسی دینی متولد می‌شد که زیر نظر نهاد مرجعیت بخصوص رهبری امام خمینی اداره می‌شد. ظاهراً امام که نتوانسته بود شاهان را به رعایت دیانت و عدالت هدایت کند به منتخب جمهور مردم دل بسته بود و اصولاً مقام رئیس‌جمهور در این قانون اساسی مشابه مقام پادشاه در مشروطه سلطنتی بود. رئیس واقعی دولت همچنان نخست‌وزیر منتخب پارلمان بود اما رئیس‌جمهور مانند نماد نظام سیاسی کلیت آن را نمایندگی می‌کرد و مجتهدان به عنوان نمایندگان فقه و فقیهان در شورای نگهبان تضمین‌کنندگان مشروعیت قانون می‌شدند گرچه در این شورا اکثریت را در اختیار نداشتند. ولایت فقیه در این قانون اساسی از دو ناحیه اعمال می‌شد: نهاد مرجعیت و نهاد شورای نگهبان. نهاد مرجعیت البته سازمانی سیاسی و اداری نبود اما نفوذ آن غیرقابل کتمان بود. با وجود این مخالفان تبدیل شدن این پیش‌نویس به قانون اساسی نه روحانیان که روشنفکران بودند!

مورخانی مانند حسن یوسفی اشکوری در زندگینامه مبسوط مرحوم بازرگان به این مساله صریحاً اشاره کرده‌اند که مخالفان تبدیل پیش‌نویس به قانون اساسی از طریق فراندوم مستقیم و مدافعان ارجاع این پیش‌نویس به مجلس موسسان دو تن بودند: مهدی بازرگان و ابوالحسن بنی‌صدر. آنان خواستار عمل امام به وعده‌اش به مردم در حکم نخست‌وزیری رئیس دولت موقت یعنی تاسیس مجلس موسسان بودند اما به روایت ابوالحسن بنی‌صدر: «در جلسه‌ای در شورای انقلاب آقای رفسنجانی گفت هی می‌گید مجلس موسسان، موسسان، خیال می‌کنید چه کسانی می‌آیند؟ یک مشت متعصب خشک و متحجر. اینها می‌آیند و یک کلمه‌ای را هم رفسنجانی به کار برد که... (و افزود) بگذارید آقا این قانون اساسی که به این پاکیزگی تهیه شده تصویب شود.» (۱-۱۹۹)

اصرار بازرگان و بنی‌صدر و انکار افرادی مانند هاشمی‌رفسنجانی در نهایت به میانجی‌گری مرحوم طالقانی انجامید که نه فراندوم و نه مجلس موسسان بلکه مجلس خبرگان قانون اساسی را تصویب کنند. مجلس خبرگان با اکثریت روحانیت تشکیل شد و همان اتفاقی افتاد که هاشمی‌رفسنجانی پیش‌بینی کرده بود. در واقع مقصود هاشمی از متعصبان و متحجران اعضای خبرگان قانون اساسی نبود و او نگران راهیابی جناح سنتی و غیرسیاسی روحانیت به این مجلس بود. اما فرجام‌کار آن شد که پیش‌نویس قانون اساسی کنار رفت و کارها از نو شروع شد. جناح مهندس بازرگان ابتدا سعی کرد با انحلال مجلس خبرگان آب رفته را به جوی بازگرداند اما این کار صریحاً خلاف ماموریت‌هایی بود که مجلس خبرگان برای خود ترسیم کرده بود و آغازگر فاصله گرفتن ایران بازرگان از حکومت شد. اما حسرت واقعی از آن ابوالحسن بنی‌صدر بود که سال‌ها بعد در پاریس گفت: «کاش آن را قبول کرده بودیم. در سیاست طمع زیادی نباید کرد اگر همین فراندوم را قبول کرده بودیم شاید وضع بهتر می‌شد.» (۱-۱۹۹)

جالب اینجا است که حسرت‌های بنی‌صدر بی‌پایان است. در خاطرات او آمده که در سال‌های ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۳ آیت‌الله مصطفی خمینی از نجف نامه‌ای به ابوالحسن بنی‌صدر نوشته و در آن از او خواسته که قانون اساسی کشورهای اروپایی را برای امام بفرستد. پاسخ بنی‌صدر جالب است: «من به او جواب نوشتم که این دموکراسی‌ها بر مبنای اصالت سرمایه است. اصالت قدرت است اگر همان مینا را می‌خواهید قانون اساسی مشروطه ایران هست و احتیاجی به قانون اساسی جدید نیست.» (۱-۱۶۵)

درخواست بیت امام از ابوالحسن بنی‌صدر معقول است و منطقی. کسی که کتاب ولایت فقیه را نوشته و به قول خود بنی‌صدر «او می‌گوید ولایت فقیه مساوی است با ولایت فقیه یعنی قانون.» (همان - ۱۳۷) از یک روشنفکر غرب‌بیده می‌خواهد قانون اساسی اروپایی‌ها (و نه قانون اساسی شوروی و چین و کوبا و حتی راهنمای حقایق فداییان اسلام) را برای یک مرجع تقلید انقلابی

بفرستد اما پاسخ این روشنفکر رد و طرد و نفی دموکراسی است. بدیهی است وقتی يك روشنفکر پاریس‌نشین چنین بگوید آن مجتهد نجف‌نشین چه خواهد گفت و آیا آن مجتهد از این روشنفکر دوراندیش‌تر و روشن‌تر نبود؟

با وجود تصویب قانون اساسی و ترکیب آن به ولایت فقیه اما نظر امام خمینی درباره نوع مشارکت روحانیت در حکومت تغییر نکرده بود. ایشان همچنان مخالف حضور روحانیت در دولت و مدافع ورود روحانیت به پارلمان بودند. اما چه شد که نظر امام تغییر کرد. پاسخ را در اگر چهارم باید جست:

چهارم - اگر روشنفکران رابطه‌ای متناسب با روحانیون را حفظ می‌کردند آیا از حاکمیت حذف می‌شدند؟

تردیدی نیست که امام خمینی با حضور روحانیت در دولت حداقل تا سال ۱۳۶۰ مخالف بودند. این ادعای یاران امام نیست، سخن بنی‌صدر است: «ایشان با روحانیونی که ممکن بود مجبور شوند موافق نبود و اینها را هیچ نمی‌خواست که مقام‌هایی پیدا کنند.» (همان - ۲۰۹) البته بنی‌صدر معتقد است امام با ریاست جمهوری او هم مخالف بود و از جمله دلایل آن را این نکته می‌دانست که بنی‌صدر مخالف مالکیت خصوصی بود. اما واقعیت حتی متفاوت است:

امام خمینی حکم تشکیل اولین دولت انقلاب اسلامی را به مهدی بازرگان داد: پدر روشنفکران مذهبی ایران. در ریاست جمهوری با نامزدی شهید بهشتی مخالفت کرد گرچه می‌دانستند که او از جمله شایسته‌ترین افراد برای ریاست جمهوری است. با نامزدی جلال‌الدین فارسی چهره منتخب روحانیت و حزب جمهوری اسلامی مخالفت کردند و آن تمایلی که خانواده امام (به‌ویژه آیت‌الله پسندیده) به ابوالحسن بنی‌صدر نشان داد نثار حسن حبیبی نکرد و اصولاً بنی‌صدر با وجود مخالفتش با ولایت فقیه چنان وارد صحنه انتخابات ریاست جمهوری شد که گویی منتخب امام خمینی است و حداقل تا واقعه ۱۴ اسفند ۱۳۵۸ امام سعی کرد بنی‌صدر را حفظ و هدایت کند اما در نهایت کار به عزل رئیس‌جمهور اول ختم شد. چرا؟ موضوع این مقاله نقش غیرقابل کتمان حزب جمهوری اسلامی بخصوص رده‌هایی مانند حسن آیت نیست. مهم نقش و موضع امام خمینی در برابر این مساله است. بیش از این برخورد پدران امام خمینی با ابوالحسن بنی‌صدر را خواندیم. از همان جلسه روایت شده است که در موضوع اختلافات شهید رجایی و ابوالحسن بنی‌صدر وقتی بنی‌صدر مغرورانه می‌گوید مرحوم رجایی خشک سر است و با من نمی‌تواند کار بکند: «آقا گفت خب کمکش بکنید تا درست بشود. گفتم مغزش کار نمی‌کند راجع به بهشتی آقا گفت این حرف‌ها را نزنید با هم همکاری کنید. این آقا عالم است. ممبر است... درباره بهشتی، رفسنجانی و دیگران صحبت شد. آقا گفت آنها هیچ وقت درباره شما چنین بد نمی‌گویند. تازه مگر من به همه حرف‌های آنها گوش می‌دهم؟» (۱-۳۵۶-۳۵۷)

امام راست می‌گفت. مواضع ایشان در حمایت از رئیس‌جمهور چنان بود که سران حزب جمهوری اسلامی نامه‌ای انتقادی به امام نوشتند و از ایشان خواستار قطع حمایت از بنی‌صدر شدند و تهدید به قهر از حکومت کردند. اما لحن توهین‌آمیز بنی‌صدر با روحانیان (همان چیزی که در رفتار محمدرضا پهلوی هم بود) و رفتار نخوت‌آمیز او با غیرروحانیان مانند محمدعلی رجایی سبب شد که تا حداقل دو دهه روشنفکری به يك اتهام سیاسی تبدیل شود. خاطره بنی‌صدر از خبرگان جالب است: «در آنجایی يك دعوی هم شد... من گفتم که شیخ‌بهای گفته مجتهد باید ۱۶۵ یا ۱۲۴... باید علم بلد باشد شما چند تا از اینها را بلدی؟ هیچکدام شما مجتهد نیستید. آقای مدنی بلند شد تا جواب بدهد. او گفت پس اینطور که شما می‌گویید لازم می‌آید جهل امام صادق. برای اینکه اگر منظور امام صادق از فقها ما بوده‌ایم که به قول شما مجتهد نیستیم. یعنی امام صادق نمی‌دانسته که وقتی خواهد آمد که فقیهی نخواهد بود چون شما که اینطور می‌گویید حتی امام را هم می‌گویید علم نداره اجتهاد نداره گفتم... نه آقا شما را نمی‌گفت امام صادق مرا می‌گفت و شما نیستید اما من که هستم!» (۱-۱۶۸)

عملکرد ابوالحسن بنی‌صدر در خود بزرگ‌بینی چنان ضربه‌ای کاری به روشنفکری ایران زد که حتی مرحوم مصدق از دایره چهره‌های مقبول نزد امام خمینی خارج شد. امام خمینی به عنوان مجتهدی که احتیاط در قضاوت شرط عدالت اوست و به عنوان رجلی که مصلحت در سیاست شرط سیاستمداری اوست طی سال‌های متوالی فعالیت سیاسی و اجتماعی از اظهارنظر درباره شخصیت‌های اختلافی خودداری می‌کردند. از ایشان تا مدت‌ها درباره سیدجمال‌الدین اسدآبادی، علی شریعتی، نواب صفوی و محمد مصدق سخنی صریح شنیده نشده بود. امام در این موارد سعی می‌کردند له‌و علیه کسی سخن نگویند. اما عملکرد بنی‌صدر و سپس اقدامات جبهه ملی سبب شد امام سخنانی صریح علیه دکتر مصدق بیان کنند. شاید بنی‌صدر اختلاف خود و امام را اختلاف دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی می‌دید اما نه امام، کاشانی بود و نه بنی‌صدر، مصدق. اما در ۱۴ اسفند ۵۸، بنی‌صدر به گونه‌ای عمل کرد که گویی قصد تقابل میان امام و مصدق را دارد. این در حالی است که روایت شده پیش از انقلاب اسلامی در نجف، امام خمینی در جمع یاران هنگامی که به آنان ضرورت توجه به مسایل مذهبی در کنار مبارزه سیاسی را یادآور می‌شدند و با وجود علاقه شدید خود به آیت‌الله کاشانی به نوعی از خلاصه شدن مرحوم کاشانی در سیاست انتقاد کرده بودند و از حرکت مرحوم مصدق به سوی معنویت استقبال کرده بودند. همچنین گفته می‌شود امام خمینی پس از بیان صریح انتقادات خود از مصدق به مرحوم حاج احمد خمینی تاکید کردند حتماً نظر برادر بزرگشان آیت‌الله پسندیده را در این باره جویا شوند. آیت‌الله پسندیده برادر بزرگ امام خمینی از علاقه‌مندان دکتر مصدق و دکتر شریعتی بود که امام همواره به ایشان احترام می‌گذاشت و دریافت‌نظر او برای امام مهم بود. گفته می‌شود مرحوم پسندیده بدون آنکه کوچکترین تعریضی به امام داشته باشند در حضور حاج احمد آقا از مراتب دیانت دکتر مصدق تعریف کرد و شهادت داد که وی خمس و زکات و سهم امام را پرداخت می‌کرده است.

مجموعه دوره حاکمیت نسبی روشنفکران (۶۰-۱۳۵۸) امام خمینی را که به قم رفته بودند و حکومت را به دست ایشان سپرده بودند چنان رهبری انقلاب را در معرض نگرانی قرار داد که بیماری قلب امام مناسب‌ترین موقعیت و ضرورت برای هجرت امام

از قم به تهران را فراهم آورد. نزاع روشنفکران مذهبی و روحانیان مبارز در عمل امام را ناگزیر از اعمال ولایت‌فقیه به صورت یک نهاد حکومتی و نه فقط نهاد نظارتی کرد. دور از ذهن نیست اگر امام خمینی به تهران نمی‌آمد و مستقیماً اعمال حکومت نمی‌کرد نزاع‌های گروهی به فروپاشی نظام سیاسی و حتی جنگ داخلی منتهی شود. اینگونه شد که همان عواملی که نظام مشروطه را به انتهای عمر خود رساند، وقوع انقلاب اسلامی ایران را ضروری ساخت، ولایت فقیه را به دکتترین اصلی حکومت اسلامی تبدیل کرد و روحانیان را بر روشنفکران در جمهوری اسلامی برتری داد، امام خمینی را ناگزیر از قرار گرفتن در موقعیتی کرد که خود چندان بدان شائق نبود. امام خمینی طی ربع قرن از ۱۳۴۲ تا ۱۳۶۸ به پرسش‌هایی پاسخ می‌داد که ما طرح کرده بودیم. مشروطه‌خواهان قادر به خارج ساختن نظام مشروطه از بن‌بست نبودند، سلطنت‌طلبان در حفظ سلطنت چنان مغرور شده بودند که حرمتی به هیچ کس نمی‌گذاشتند، روشنفکران چنان شیفته روحانیت و متنفذ از غرب و مقهور چپ بودند که نظریه‌ای برای حکومت نداشتند و در حکومت کردن دچار همان غرور نظام سابق شدند.

در برابر این همه آیا رفتاری جز رفتار امام خمینی (حداقل در موارد مورد بحث در این مقاله) می‌شد پیشه کرد؟ آیا می‌شد تاریخ را گونه‌ای دیگر نوشت؟

منابع:

۱- ابوالحسن بنی صدر: درس تجربه پاریس

۱۳۸۰

۲- امام خمینی: کشف الاسرار

۳- اما خمینی: صحیفه امام، جلد یک ۱۳۷۸